علامه ذوالفنون

علامه حسن‌زاده‌آملی، این علامه ذوالفنون که در فقه، عرفان و هیأت بی‌مانند بود، سوم مهر ۱۴۰۰ درگذشت. علامه پس از مدتی بیماری درگذشت و ارتحال وی همه ایران را در اندوه فرو برد و مردم مازندران پیکر او را به‌شکلی باشکوه تشییع کردند. رهبر انقلاب پیام تسلیتی به‌مناسبت درگذشت این عالم بزرگ صادر کردند و از وی به‌عنوان سالک توحیدی و دانشمند ذالفنون یاد کرده، بر پیکر وی نماز اقامه کردند.

شیخ الفقها و المجتهدین

۱۲ بهمن، آیت‌ا... العظمی لطف‌ا... صافی‌گلپایگانی پس از بیش از یک قرن زندگی زاهدانه و مجاهدت در راه نشر احکام اسلام به دلیل ایست قلبی دعوت حق را لبیک گفت. وی از جمله علمایی بود که دستی گرم در نوشتن آثار علمی و ادبی داشت و بیش از ۱۰۰ اثر و ده‌ها نوشتار به زبان‌های فارسی و عربی از آثار وی منتشر شده است.

گفت‌وگو با شرمین نادری، نویسنده، شاعر و تصویرگر که در برنامه «فرمول یک»

به‌عنوان نامزد چهره مردمی سال انتخاب شده است

مهربانی بازگشت و مرا غرق کرد

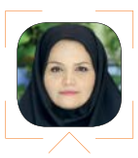

آذر مهاجر

ادبیات و هنر

شرمین نادری این روزها به «تیربرق» نیاز دارد؛ آن هم نه یک عدد بلکه دوتا و خیلی هم فوری. حتی در قصه‌ها و افسانه‌ها هم بعید است یک بانوی شاعر، نویسنده و تصویرگر با تمام احساسات و رویاهای لطیفش در تمنای تیربرق باشد و اگر شرمین نادری خواسته‌اش این روزها شبیه خواسته خیلی‌های دیگر نیست، داستانی دارد که به چند سال قبل برمی‌گردد؛ داستانی که شرمین نادری را از رویای کوچه پس کوچه‌های تهران قدیم کنده و به واقعیت‌های روستاهای جنوب ایران پرتاب کرده است. این قصه و آن جمله جادویی را در ادامه این گفت‌وگو با شرمین نادری بخوانید. اما پیش از آن اگر نمی‌دانید، آگاه باشید او نویسنده، شاعر و تصویرگر است که در کنار نوشتن قصه، مدتی است در روستاهای جنوب کشور کتابخانه می‌سازد و مشغول ترویج فرهنگ کتابخوانی شده و آنقدر پیش رفته که حالا در کنار چند نفر دیگر به عنوان «چهره مردمی» سال در برنامه فرمول یک انتخاب شده و قرار است لحظه سال تحویل از طریق تلویزیون، مهمان خانه‌های ما باشد.

درباره آن داستانی بگویید که شما را گره زد به این ماجرا و فعالیت‌های شما در سیستان و بلوچستان را سبب شد.

اصل ماجرا این است که بچه‌ها، آدم را اسیر عشق و مهربانی خودشان می‌کنند. کتابخانه بهار، اولین جایی از سیستان و بلوچستان بود که به آن قدم گذاشتم و برای همیشه آنجا ماندم. آقای بهار بیشتر از ۱۰سال با بچه‌ها کار کرده بود و بچه‌هایی که سال‌های سال با کتاب بزرگ شده بودند، تفاوت غریبی داشتند با بقیه بچه‌هایی که فقط مدرسه رفته بودند یا حتی مدرسه نرفته بودند. من سال‌ها در تهران معلم بوده‌ام و به بچه‌های پایتخت درس داده‌ام ولی به نظرم بچه‌های کتابخانه بهار حتی با بچه‌های تهران هم متفاوت هستند. این بچه‌ها قصه بلدند، نویسنده‌ها را می‌شناسند و از همه مهم‌تر این که خیال دارند، رویا و آرزو می‌بافند. آنها نمی‌گویند کتاب بخوانیم که چه! هر روز یک قصه یک بازی، یک رویا و انگیزه‌ای برای شروع زندگی دارند. این به نظر من شبیه معجزه بود. به این فکر می‌کردم که اگر بشود همین حال را به بقیه بچه‌های این سرزمین پهناور تسری داد، چقدر دنیای ما متفاوت می‌شد، چون بچه با قصه‌های دیگران با آرامش، صلح، کلمات زیباتر بزرگ می‌شود نه با بدخلقی و جنگ و پرخاشگری و بی‌قراری که متاسفانه بیشتر از کرونا شیوع پیدا کرده و جهان ما را گرفته است.

اما این همه ماجرا نیست. چیزی که مرا تکان داد، یک جمله بود. ما برای تحقیق درباره یک فیلمنامه به چابهار رفته بودیم. آقای حسین شیخ‌الاسلام از همسفران بود و دنبال دارویی می‌گشت که توانست بعد از تلاش و مرارت بسیار بالاخره آن را در داروخانه‌ای در چابهار پیدا کند. وقتی داشت دارو را تحویل می‌گرفت کسی که دارو را آورد بعد از تشکرهای فراوان ما و پیشنهاد آقای شیخ‌الاسلامی برای پرداخت مبلغ بیشتری در ازای زحمتی که کشیده بودند و جبران محبت، گفته بود: مهربانی بازگردد.

من و آقای شیخ‌الاسلامی و حدیث لزرغلامی بعد از شنیدن این جمله، به ساحل رفتیم و خیلی به آن فکر کردیم. واقعا درست گفته بود. مهربانی بازمی‌گردد و همیشه بزرگ‌تر از چیزی که به این جهان می‌دهیم به خودمان باز می‌گردد. این تکانه‌ای بود که نه تنها مرا منقلب کرد، بلکه شرایط زندگی مرا تغییر داد.

این شد که راهی سیستان و بلوچستان شدید. جاهای دیگر چطور؟

در کردستان هم کتابخانه تجهیز کردم و همین حالا در حال جمع‌آوری پول هستیم برای ساخت یک کتابخانه در این استان. در آذربایجان‌غربی هم موفق شدیم کارهایی بکنیم. کمک کردیم چند کتابخانه در روستاهای جنگلی سمت گرگان و خراسان‌شمالی هم تجهیز شود. در یکی از این روستاها، قفسه کتابخانه خالی خالی بود ولی یک معلم فوق‌العاده دارند که بچه‌ها را از سراسر روستاهای جنگلی گرد هم می‌آورد و نمی‌دانید چه کارهای محشری می‌کند. درباره این معلم فیلم مستندی ساخته شده که در جریان ساخت آن ما با این معلم و کتابخانه خالی او آشنا شدیم که حالا تجهیز شده و شکر خدا به لطف ناشرها و خیرانی که به ما کمک کردند، کتابخانه خوبی از کار درآمده است.

خیلی جاهای دیگر هم بوده اما وقتی وارد سیستان و بلوچستان شدم برای کمک به تجهیز مدرسه و کتابخانه‌ها، متوجه شدم کلی مشکل دیگر هم دارند که نمی‌شد بی‌تفاوت بمانیم. مثلا به جز کتابخانه نیاز به زمین بازی، زمین فوتبال دارند، بچه‌های کنکوری نیاز به حمایت دارند و کلی کار دیگر. نمی‌توانستم بروم چندتا کتاب بگذارم درکتابخانه‌ها و بگویم خداحافظ کار من تمام شده است. من وقتی به سیستان و بلوچستان می‌روم، آنجا رفاقت می‌کنم، می‌مانم و یکی از خود آنها می‌شوم. بذری که آنجا کاشته‌ایم را باید رشد بدهیم. وقتی چندتا معلم خوب و با انگیزه پیدا شدند که کار را ادامه دادند، می‌توان رفت سراغ جاهای دیگر و پروژه‌های بعدی. برای همین چند سالی است در دشتیاری ماندگار شده‌ام.

اگر قصه‌ای صید کرده باشید، با این همه مشغله وقت نوشتن دارید؟

وقتش را هر طور شده پیدا می‌کنم. در هر شرایطی می‌نویسم چون اگر نوشتن نباشد من نمی‌توانم ادامه بدهم. یک مجموعه داستان به‌تازگی منتشر کرده‌ام با نام «مرگامرگی» که البته کمی در ارشاد معطل شد و تازگی به بازار کتاب آمده است. این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های خیال‌انگیز روستایی است که دلم نمی‌خواست از بین بروند. این قصه‌ها را مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌های روستایی برای من تعریف کرده‌اند و به نظرم بخشی از گنجینه فرهنگی ما محسوب می‌شوند. آقای بهار بعد از انتشار این کتاب به من گفتند باید بیایی در سیستان و بلوچستان بمانی تا در مجموعه داستان بعدی‌ات تعداد قصه‌های بلوچی بیشتر باشد. شاید هم این کار را بکنم.

پس دیگر اهلی همانجا شده‌اید!

فکر می‌کنم قبلا هم گفته‌ام در فرهنگ مردم سیستان و بلوچستان اگر کسی از قبیله‌ای به قبیله دیگری که در حال جنگ با آنهاست، پناهنده می‌شد، می‌گفت من میار هستم؛ یعنی به شما پناه آوردم و آن وقت است که سپر می‌انداختند و او را با آغوش باز می‌پذیرفتند. من هم گویی آنجا میار شده‌ام. از شلوغی و رنج و ازدحام و دلتنگی دائمی شهرهای بزرگ به گستردگی و افق زیبای سیستان و بلوچستان پناه برده‌ام.

یکی از دستاوردهای این کار شما، قرار گرفتن در فهرست نامزدهای چهره مردمی سال است. آیا این انتخاب حاصلی برای پیشبرد برنامه‌های شما داشته است؟

راستش را بخواهید از ابتدا موافق این کار نبودم و به نوعی در عمل انجام شده قرار گرفتم. آقای ضیاء و دوستانی که مرا معرفی کرده بودند، خیلی اصرار داشتند قبول کنم، چون معتقدند این اتفاق می‌تواند کمکی باشد به کاری که دارم انجام می‌دهم و فایده این انتخاب به بچه‌ها بر می‌گردد. همین حالا ما دو تا تیر برق لازم داریم برای مدرسه روستایی که نوسازی آموزش و پرورش به آنها کولر داده، اما برق ندارند. تصور کنید کولر دارند اما برق ندارند. شرایط آموزش و پرورش هم خوب نیست و نمی‌شود منتظر خدمات دولتی ماند. بنابراین من دارم برای خرید تیربرق اطلاع‌رسانی می‌کنم و امیدوارم حضور من در فهرست چهره‌های مردمی سال و ارتباط با مردم کمکی باشد برای خریدن تیربرق و کمک‌های مردمی بیشتر. در واقع آقای ضیاء این فکر را به سرم انداختند و از من خواستند کمی سر و صدا کنیم و کارمان را نمایش بدهیم شاید توجهی به آن جلب شد. من واقعا امیدوارم این ماجرا به نفع بچه‌ها تمام شود، چون خودم را لایق آن نمی‌دانم که منتخب مردم باشم. به قدری کار من کوچک است که در کنار افراد دیگری که نامشان در فهرست هست، به حساب نمی‌آیم. من می‌دانم آقای رجبی در موسسه طلوع بی‌نشان چه کارهایی کرده برای خانم‌هایی که اعتیادشان را ترک کرده‌اند و چه کارها می‌کند. کارشان را از نزدیک دیده‌ام و در مقایسه با این دوستان، خودم را خیلی کوچک می‌بینم. فقط به این امید که کارمان دیده شود و بتوانیم خیلی زود حمایت‌های بیشتری برای بچه‌ها بگیریم و کارهای بزرگ‌تری انجام بدهیم، حاضر شدم نامم در فهرست چهره‌های مردمی سال بیاید. واقعیت این است من خیلی خجالت می‌کشم و هر کدام از دوستانم تعریف کردند که عکس مرا روی بیلبورد دیده‌اند، من هفت رنگ عوض کرده‌ام چون واقعا خودم را لایق این عنوان نمی‌دانم. مدام به خودم می‌گویم به خاطر بچه‌هاست.

فکر می‌کنم حتما تاثیراتی خواهد داشت!

راستش از همین حالا دارم تاثیراتش را می‌بینم و توجهاتی اتفاق افتاده که امیدوارم به نتیجه مثبتی ختم شود و بتوانم به‌خوبی از آنها استفاده کنم. برای بچه‌ها هر کاری بتوانم می‌کنم و از همه مایه می‌گذارم؛ از خودم، دوستان و خانواده‌ام، از پدرم تا پسردایی مادرم که در آمریکا زندگی می‌کند، از محبت همه سوءاستفاده می‌کنم. این برنامه و این مصاحبه هم کنار باقی کارها.

شده از این سوی ماجرا نگاه کنید که با این کارها، خودتان هم دارید به قهرمان یک قصه تبدیل می‌شوید؟

راستش نه. هیچ‌وقت بهش فکر نکردم اما اگر قصه‌گو خودش قصه نداشته باشد و قهرمان قصه خودش نباشد چطور می‌تواند برای دیگران قصه بگوید. به نظرم در مورد همه این صادق است که اول خودمان قصه هستیم و قصه می‌سازیم و بعد قصه‌ها می‌گوییم. مثل همان دختری که تبدیل به نی می‌شود و هر سال که می‌آید، همه نی‌ها رنج او را در تمام دشت می‌نوازند. من هم رنج‌هایی کشیده‌ام، قصه‌هایی دارم ولی از قصه‌های خودم گذشته‌ام و به قصه‌های دیگران رسیده‌ام. حالا من در قصه‌های دیگران هستم و این خیلی برای من لذت‌بخش است. از حالا به بعد دلم می‌خواهد اگر قصه هستم قصه دیگران باشم نه قصه خودم. اگرچه بارها قصه خودم را تعریف کرده‌ام ولی قصه‌های دیگران همیشه برایم جذاب‌تر بوده و حالا بیشتر از همیشه. سال‌های زیادی درباره ادبیات عامیانه، قصه‌های مردم و خرافات و عامه کار پژوهشی کرده‌ام و حالا دارم ثمر همه این کارها را می‌بینم و چقدر شیرین و جذاب است. همیشه قصه‌های دیگران جذاب‌تر بوده و حالا رسیده‌ام به جایی که قصه خودم دیگر برایم مساله نیست و نوشتن قصه‌های دیگران برایم خیلی لذت‌بخش‌تر است. نمی‌دانم چطور این احساس را شرح بدهیم. با این که نویسنده هستم اما انگار نمی‌توانم درست توضیحش بدهم. حال من طوری است که گویی من با تمام جهان در هم ادغام می‌شویم و یکی هستیم. دیگر نمی‌توانم بگویم قصه سیدبار قصه من نیست یا من قصه سیدبار نیستم. الان دیگر همه یکی هستیم. بهتر از این نمی‌توانم توضیحش بدهم.

فکر می‌کنم متوجه شده باشم و به نظرم این مساله به تجربه‌های زندگی و نوع زیست آدم‌ها بر می‌گردد.

درست است با شما موافقم. گاهی وقتی قصه یک رنج را شرح می‌دهید احساس می‌کنید این فقط خود شما هستید که این رنج را حس می‌کنید یا مثلا فقط خودتان هستید که حس تنهایی دارید یا فقط خودتان هستید که از همه چیز ناامید شده‌اید اما وقتی قصه آدم‌ها را می‌شنوید، متوجه می‌شوید کیلومترها دورتر از شما در یکی از روستاهای جنوبی کشور هم یکی درست مثل شما همه این احساسات را تجربه کرده و تازه مثل خودت زندگی کرده و خیلی خوب تو را می‌فهمد. همه ما یکی هستیم، فقط یکی مثل من امکانات شهر بزرگی مانند تهران را داشته‌ام که یک دختر روستایی در سیدبار نداشته است. خدا می‌داند چرا ولی وقتی داستانش را می‌شنوم، دلم می‌خواهم همه توانم را صرف این کنم که او هم حداقل امکاناتی داشته باشد یا حتی اگر خودش از این امکانات بهره‌مند نشد، فرزندانش رفاه بیشتری داشته باشند. از وقتی قصه‌های این مردم را شنیده‌ام دیگر جرات غر زدن ندارم. خجالت می‌کشم از چیزی، دردی یا مساله‌ای ابراز ناراحتی کنم یا گلایه داشته باشم. با خودم می‌گویم چطور می‌توانی شکوه کنی وقتی شرایط سخت زندگی آدم‌ها را دیده‌ای.

آن جمله معروف «خدایا چرا من» دیگر به زبان نمی‌آید آدم دیگر شرمش می‌شود این جمله را در ذهن خودش هم بگوید. باورتان می‌شود من گاهی حتی خجالت می‌کشم بابت داشته‌هایم خدا را شکر کنم. می‌گویم چرا باید شرایط متفاوت باشد، خون من رنگین‌تر از آن پسر بچه‌ای است که به من می‌گوید: وقتی مادرم سوزن‌دوزی می‌کند روی زمین سرد می‌نشیند، می‌شود یک موکت برایش بگیرید؟

من تمام راه از زمین بازی تا خانه دوستم در سیدبار گریه کردم و مدام از خودم می‌پرسیدم ما چرا چهارتا فرش داشتیم و او یک موکت هم ندارد؟ چرا؟ چه فرقی هست؟ دوستانم می‌گفتند شرمین بی‌خیال، چرا گریه می‌کنی اما من هنوز هم در مواجهه با این شرایط غیرعادلانه گریه می‌کنم. ما فقط توانستیم یک موکت برایش بخریم. مگر کار دیگری می‌توان کرد؟ مساله فقط این نیست که نیکوکاری کنیم، مساله اصلی عدالت است. این که همه مثل هم هستیم اما به یک اندازه رفاه نداریم. لااقل کاری کنیم که رنج کسی بیشتر از رنج ما نباشد. نه این که کسانی اصلا معنی رنج و درد را نفهمند و باشند کسانی که تمام زندگی‌شان سراسر رنج باشد و بدون اسباب‌بازی، بدون کتاب، بدون مدرسه خوب، بدون خانه، زندگی کنند و مثلا در مدرسه‌ای درس بخوانند که در و پنجره ندارد و حین درس خواندن، بز از وسط کلاس رد می‌شود. وقتی این ماجرا را برایم تعریف کردند، باورم نمی‌شد اما یک روز سر کلاس دیدم یک بز سرش را انداخت پایین و آمد وسط کلاس درس.

من از دلسوزی و ترحم حرف نمی‌زنم. من از شرم صحبت می‌کنم. از این که خودم امکانات بهتری داشتم، شرم می‌کنم. خاک بر سر من که دارم و داشتم و نمی‌توانستم آن را تقسیم کنم. ببخشید باز هم پرحرفی کردم. همه به من می‌خندند و می‌گویند شرمین دوباره روضه‌هایش را شروع کرد.

> چیزی که مرا تکان داد، یک جمله بود. ما برای تحقیق درباره یک فیلمنامه به چابهار رفته بودیم. آقای حسین شیخ‌الاسلام از همسفران بود و دنبال دارویی می‌گشت که توانست بعد از تلاش و مرارت بسیار بالاخره آن را در داروخانه‌ای در چابهار پیدا کند. وقتی داشت دارو را تحویل می‌گرفت کسی که دارو را آورد بعد از تشکرهای فراوان ما و پیشنهاد آقای شیخ‌الاسلامی برای پرداخت مبلغ بیشتری در ازای زحمتی که کشیده بودند و جبران محبت، گفته بود: مهربانی بازگردد

احساس پرحرفی نکردیم. شاید چون دفعه اول است که با هم گفت‌وگو می‌کنیم.

احتمالا همین‌طور است. چون هر بار که چیزی قلبم را به درد می‌آورد، تمام راه را گریه می‌کنم و بعد به هر کسی می‌رسم تعریف می‌کنم و همین‌طور شعار می‌دهم و بی‌وقفه حرف می‌زنم.

با این اشک‌ها و اندوه‌ها اگر قرار باشد پروژه ادامه پیدا کند، دیگر چیزی از شما باقی نخواهد ماند.

همین حالا هم چیزی از من باقی نمانده و خوشحالم که تمام شده‌ام. برای این که حل شده‌ام در قصه آدم‌ها و کیف می‌کنم از این که می‌توانم باری از روی دوش کسی بردارم. چند وقت پیش یکی از دوستانم می‌گفت: شرمین نمی‌خواهی کمی به خودت برسی، ورزش کنی، بروی شنا یا کارهایی که دوست داری را انجام بدهی؟ خودت را فراموش کرده‌ای! گفتم: آخ چقدر خوشحالم که از خودم، حال خودم را نمی‌پرسم. واقعیت این است توی یک دنیا قصه گم شده‌ام. هر کسی برود سیستان و بلوچستان همین تجربه را خواهد داشت. به هر خانه‌ای به هر آدمی که برسی یک قصه متفاوت می‌شنوی. هر لقمه نانی که به دهان می‌گذاری یک قصه می‌شنوی و به قدری این قصه‌ها شیرین است و به قدری محبت این آدم‌ها لذت‌بخش است که نه خودت را می‌بینی و نه چیزی از تو باقی می‌ماند. فقط یک لباس می‌ماند که به خانه بر می‌گردد. این اشک‌ها و این غم، لذت‌بخش است چون غم همدردی و همدلی است.

فکر می‌کنید این تلاش به کجا می‌رسد و چه اتفاقاتی در پی خواهد داشت به‌خصوص این روزها که در آستانه سال نو هستیم چطور به آینده نگاه می‌کنید؟

با وجود این، اتفاقات که در دو سه سال گذشته رخ داده، من جرأت پیش‌بینی کردن ندارم. واقعا زندگی به همه سخت گرفته و نمی‌شود فهمید چه چیزی در انتظارمان است اما می‌توانم آرزو کنم. آرزوی من این است که حداقل در جایی که هستم، کارهایی که می‌توانم انجام بدهم را به ثمر برسانم. مثلا یکی از بزرگ‌ترین آرزوهـ
که اهالی روستای کهنانیک
آن می‌گذرد، بتوانند از آن اس
توابع شهرستان چابهار، دش
دهستان درگس است و اگ
برود یا پیرزنی بخواهد سری
مصیبت از رودخانه عبور کن
نیست. فقط می‌توانم هر جا
بزنم و آرزوی من برای سال
ساخته شود. پارسال یک گاند
را کند. دست
نمی‌خورد و
خوشبخت
توانستیم د
راهنمایی
بچه‌ها نیاز
کنند اما د
هستند ب
رودخانه ع
به حدی اس
اجازه نمی‌د
می‌کنند. ای
آینده است
مرحوم حس
کمک به سی
بالا زد، در ر
شده بود.
رفته‌ای گن
نرفته بودم.
رفتیم که
سفید بسی
نذر کردم یک
این کتابخا
که داشتیم
داشتم به آ
به قدری برا
اصلا مزه کتا
امسال آرزویم کمی بزرگ‌تر
برای کهنانیکش ساخته شو
به اندازه کتابخانه نیست که
امیدوارم ارگان‌های دولتی پای
نوشته‌ام و نامه‌ها و تقاضاها
آن طرف منتشر کرده‌ام اما ه
البته چند روستا از این پل اس
هزینه ساخت آن هم زیاد اس
دیگری هم برای پر کردن دارد
هستند و من برایشان آرزو م
برآورده شود و سال دیگر مجب
آرزو کنم.

معمولا زمان تحویل سال
سال‌هاست لحظه سال تح
به خانه پدر و مادرم نمی‌رو
کنم. شاید نزدیک ۱۰سال
هفت‌سین می‌نشینم چ
خدای خودم کار دارم. امس
را گویا در تلویزیون هست
ضیاء حضور دارم. من هم
آنجا هستیم و بعید اس
عوض امسال آرزویم را بلند
برآورده شود.

سوال آخرم این است که
بله. مهربانی بازگشت و مرا غر
نمی‌خواهم مشقت‌های زندگ
سلامت، از دست دادن دوست
کشور را می‌دانم اما با همه ای
وجود کمک کردند؛ کمک
مهربانی و همراهی دیده‌ام ک
غمگینی که تمام عروسک‌های
بازی ما هدیه کرد و حالا حالت
همکاری و جمع‌آوری کتاب اع
آدم‌هایی که به ما کمک کرده و
همه ما غرق گرفتاری‌های زند
که در حال غرق شدن هستن
دستش به سنگی یا صخره‌ای
که همه بیایند و دست به
نشوند. برای من بچه‌ها حکم

به نظرم همه آدم‌ها رنج و غم را تجربه می‌کنند، حتی کسانی که در رفاه هستند اما جنس رنج آدم‌ها متفاوت است و تاثیری که این رنج روی آنها دارد، با هم فرق می‌کند. موافق هستید؟

موافقم و معتقدم بعضی رنج‌ها ارزشمند هستند مثل رنج حاصل از همدلی، چون تفاهم ایجاد می‌کند. ما وقتی قصه‌های همدیگر را می‌شنویم، دیگر کمتر با هم دشمنی می‌کنیم. اگر شرایطی بود که بچه‌ها با قصه‌های مردم شهرهای دیگر، کشورهای دیگر با مناسک و مناسبات دیگران آشنا می‌شدند شاید کمتر شاهد دشمنی و جنگ بودیم؛ شاید دیگر هیچ قبیله‌ای به جان قبیله دیگری نمی‌افتاد و هیچ همسایه‌ای یقه همسایه‌اش را نمی‌گرفت.

مساله این است که این چیزها باید از دوران مدرسه به بچه‌ها آموزش داده بشود. معتقدم مثل ۲۰۰ یا ۵۰۰سال پیش، آدم‌ها باید دوباره شروع کنند به قصه گفتن. قصه‌ها با خودشان، همدلی و رفاقت می‌آورند و همبستگی ایجاد می‌کنند. بنابراین هر چقدر شنیدن و دیدن رنج دیگران تلخ و غم‌انگیز باشد، همدلی و همبستگی حاصل از آن شیرین و لذت‌بخش است. به من هم چسبیده که دارم ادامه می‌دهم.

عکس: چاوش هماوندی / جام جم

فرهنگ ۱۴۰۰ به روایت اعداد

آنچه در ادامه می‌خوانید یک مرور کوتاه و کاربردی به حوزه فرهنگ و هنر است با اتکا به ارقام. آنچه پیش روی شما قرار گرفته آماری است از رخدادهای فرهنگی و هنری در ایران و جهان.

۸۵۲ میلیارد

این رقم به ریال میزان فروش دومین نمایشگاه مجازی کتاب تهران است. تعداد خریداران در نمایشگاه دوم که بهمن‌ماه ۱۴۰۰ برگزار شد، نسبت به نمایشگاه اول در سال ۱۳۹۹ نیز با افزایش ۱۲/۲ درصدی همراه بود.

۵۸ میلیون

فروش فیلم دینامیت به کارگردانی سیدمسعود اطیابی به تومان که رکورد فروش در سینمای ایران را امسال شکست. این فیلم از دهم تیر اکران شد و در ایام نوروز هم اکران آن ادامه خواهد داشت.

۱/۹ میلیارد

فروش جهانی فیلم «مرد عنکبوتی: راهی به خانه نیست» به کارگردانی جان واتس به دلار. این فیلم از روز ۲۲ آذر اکران شد و نقدهای مثبتی را از سوی منتقدان دریافت کرد.

۱۵۸ میلیارد

این رقم به تومان، به رکورد جدیدی مربوط است که روز ۲۴ دی در پانزدهمین دوره حراج تهران ثبت شد. در این شب مجسمه‌ای از پرویز تناولی ۱۴ میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان به فروش رسید.